

### اشاره:

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر داود فیرحی، محقق و نویسنده ایرانی، عضو هیئت علمی دانشگاه تهران و سردبیر فصلنامه علوم سیاسی است. مطلبی که پیش رو دارید تحریر سخنرانی‌ای است که توسط ایشان در مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان در اندک با تلفیح و تحریر، و مختصری اصلاحات، تقدیم شما خوانندگان عزیز فصلنامه سراج می‌گردد. امید است با این‌گونه نشست‌ها، همایش‌ها و گفتگوها اندیشه انتقادی و تحلیلی در عرصه‌های مختلف علمی بخصوص در عرصه سیاست و اندیشه سیاسی به لحاظ کسی و کلی بهبود یابد و چرایی پر فراز راه قرار گیرد.

سراج

# ملت سازی و قومیت در خاورمیانه

□ دکتر داود فیرحی

## اشاره‌ای به سیر تاریخی ملت سازی

مسئله ملت سازی و قومیت یک بحث جهانی است، یعنی مربوط به کشورهای خاصی نیست و هیچ جمعیتی هم از ابتدای تاریخ ملت نداشتند، ملت سازی محصول جامعه بشری و اندیشه انسانها است که همواره و در همه مناطق با قومیت گره خورده است. از لحاظ تاریخی، ملت سازی به شکل جدیدش، ابتدا در کشورهای غربی و در اوایل قرن ۱۹ شروع شده و تا امروز تحولات خاصی داشته است، یعنی ملت سازی‌های مدرن و دولت سازی مدرن که اصطلاحاً به آن می‌گویند Making Of Modern National State از اروپا به کشورهای خاورمیانه صادر شده است، مانند صنعت ماشین سازی که ابتدا در کشورهای اروپایی نضج گرفت و رشد کرده بود و بعد به کشورهای دیگر صادر شد. ملت سازی نیز به عنوان یک پدیده فرهنگی-سیاسی بر اساس نیازهای آنها ابتدا در اروپا شکل گرفت، و بعد از فروپاشی خلافت عثمانی در سال ۱۹۲۴، به کشورهای خاورمیانه صادر شد.

همچنان که ماکارخانه‌های مونتاژ اتومبیل داریم، الان هم جمعیت‌های مونتاژکننده دولت پیدا کرده‌ایم، دولتهای جدید نیز ابتدا از غرب صادر شد. مشکلات ما نیز از همین قسمت شروع شده است، یعنی ما جمعیتی هستیم شرقی و اسلامی و درگیر پدیده غربی-مسیحی (پدیده دولت). اندیشمندان غربی بر اساس تجربه و خطا به نظریه‌هایی

رسیده‌اند، هر نظریه‌ای هم که در غرب در مورد ملت سازی و قومیتها وجود دارد، محصول یک کشور و دوره‌ای است. مثلاً «دولتهای متمرکز» به عنوان یک راه حل برای نظام قومیتها، محصول کشورهای آلمان و فرانسه است، چون آنها درگیر این مسأله بودند، و نوع تقریباً نیمه متمرکز دولتها محصول کشورهای خاص دیگری مانند انگلستان و کشورهای اسکاندیناوی است و نظامهایی از نوع فدرالیسم نیز محصول نظامهایی مانند سوئد، امریکا و کشورهای جدید التاسیسی چون استرالیا است.

### خاورمیانه در درون یک مثلث

توسعه و تعمیم بی‌تذکر این بحثها به بقیه کشورها نه تنها نمی‌تواند دردی را دوا کند، بلکه بعضی موقع مشکلات زیادی را هم ایجاد می‌کند. به نظر تحلیل‌گرانی که در رشته‌های سیاسی و بین‌الملل تحقیق می‌کنند، کشورهای خاورمیانه در درون یک مثلث خاصی قرار گرفته‌اند، که مشکلاتشان هم از همانجا ناشی می‌شود، این مثلث سه ضلع بزرگ پیدا کرده است:

اولین ضلعش «قبیله» است. در کشورهای اسلامی خاورمیانه حتی قبل از اسلام، قومیت اساس زندگی بود، غربی‌ها اصطلاح Ethnicity/Ethnocentrism را می‌آورند، یعنی قومیتی که به نژاد می‌بالد و افتخار می‌کند و این بزرگترین ویژگی نظامهای سیاسی شرق بود، از ایران باستان تا امروز انسانها هر کدام متعلق به قوم و قبیله‌ای هستند که در آن قوم یا زبان اصالت دارد، یا رنگ و یا قیافه و چهره (صورت) یا رنگ بدن مانند زردی، سیاهی و سفیدی صورت، و بعضی جاها نیز به طور مشخص خون و نسب خیلی مهم بودند، در همین کشورهای اسلامی این قبیله‌گرایی وجود دارد و از زمان قدیم هم بوده است.

راه حلی که آن زمان برای این قبیله‌گرایی داشته‌اند دو چیز بوده است، یعنی راهی که بتوانند قبایل متفرق را یکجا جمع نمایند:

الف - یک راه حل عبارت بود از استبداد، یعنی با زور سرنیزه مخالفین را خاموش می‌کردند. مرحوم خواجه نظام الملک طوسی بزرگترین مفسر نظریه دولت متمرکز در ایران و اسلام، می‌گوید: «هر کسی که مخالف دولت مرکزی باشد، اهل فتنه است، گرگ و ددی است که کشتنش واجب است.» این راه، راه نامطمئنی بود، تا زمانی که حاکم زور داشت، قبایل از او اطاعت می‌کردند، اما همین که حساس می‌شد که وضعی به وجود آمده است، دوباره منازعات قبایلی رشد می‌کردند و جنگهای طولانی و خونریزی‌های زیادی صورت می‌گرفت تا زمانی که یک کسی دیگر بتواند بر همه غالب شود. منطق، منطق «سلطه» و «سیف» بود. به عنوان مثال رهبر صفاریان آمد بالای منبر و گفت که «من

گواهی از خلیفه دارم که من حقم و همه جمع شده بودند و شمشیرها را در آوردند و به آنها نشان داد و گفت که مگر خلیفه را جز به این شمشیر به بغداد نشانند، او با زور در آنجا نشسته و من هم زور دارم، اینجا نشسته‌ام و چون زور من کمتر از او است، من نیشابور را می‌گیرم، و او بغداد را، حالا در آینده باید دید که زورش قوی‌تر است تا جابجا شود. این اولین راه و منطبق بود.

ب- راه دوم عبارت بود از اعتقاد. قبل از ادیان الهی از اسطوره‌ها و افسانه‌ها کمک می‌گرفتند و بعد از ظهور ادیان و به خصوص دین اسلام، برای وحدت ملی از اعتقاد استفاده کردند و آن نظریه جبرگرایی و قدریه بود و می‌گفتند که دیگر کسی به زور به جایی نمی‌نشیند، هر کس هر کجا حاکمیت و سلطه پیدا کرد، این کار خدا است و این دست باطنی خدا است که قبیله‌ای را حاکم می‌کند و بقیه را فرودست.

خواجه نظام الملک راه دوم را هم توصیه می‌کند، ایشان مدرسه نظامیه را در ایران آن زمان ساخت. این ایران [بزرگ] در آن موقع زیر سلطه سلجوقیان بزرگ قرار داشت. مدرسه‌هایی را در آن زمان به نام مدرسه نظامیه ساختند. در آنجا طلبه‌هایی را تربیت می‌کردند که مبلغین جبر باشند تا بگویند که «این دست خدا است که هر زمان خواست یک ذی شوکتی را حاکم می‌کند تا فتنه جوین را ادب کند.» فلسفه اول سیاستنامه خواجه نظام الملک از همین جا شروع می‌شود. اینها راه‌حلهای قدیمی بودند، اما اخیراً یک سری راه‌حلهای جدیدتری هم مطرح شده است که به بعضی‌هایش خواهیم پرداخت. ضلع دومی که در کشورهای اسلامی وجود دارد و بسیار مهم است، تفسیرهای متفاوت از اسلام است. در تمدن اسلامی از دین اسلام تفسیر بی‌نهایت شده است، که البته بعضی‌هایش باقی ماندند و بعضی‌هایشان هم خیلی زود از بین رفتند و چون دین اسلام اساساً دین سیاسی است، اختلاف در تفسیرهای مذهبی، کلامی و فقهی باعث اختلافات در جوامع هم شده است، یعنی به شکاف قومیت‌ها، شکافهای مذهبی نیز افزوده شده است و چون پشت سر هر یکی از این تفسیرها نوعاً قدرتها، منفعتها و خیلی چیزهای دیگری نهفته بود، بنابراین، به اندازه قومیتها تفسیرهای جدیدتری از مذهب هم صورت گرفت.

در کتاب «ادوار فقه»، مرحوم شهابی می‌گوید نزدیک به ۱۵۶ و به روایتی تا ۳۶۰ مذهب در اهل سنت پیدا شده است، در بین شیعیان هم فرقه‌های زیادی وجود دارد. با تعدد فرقه‌ها، تفسیرها هم اضافه می‌شدند و هر جماعتی به یک تفسیر ملتزم می‌شدند، چون دین اسلام ذاتاً دین سیاسی بود، این تفسیرها هم تبعات سیاسی پیدا کردند و باعث جبهه‌گیری‌های سیاسی و افزایش تنش‌ها در جوامع می‌شدند. البته تفسیرهایی هم هستند که بیشتر وحدت بخش بوده‌اند، در بعضی از کشورها، این ضلع دوم بود که در کشورهای خاورمیانه بحران‌زا شده است.

ضلع سوم این بحران سیاست خارجی است، کشورهای خاورمیانه شورایی نبودند که خودشان برای خودشان تصمیم بگیرند. همواره دستی از بیرون در سیاستهای این کشورها دخالت می‌کرد. این مسأله در سال ۱۱۰۰ شمسی و در زمان صفویه در ایران شروع شد، یعنی حضور کشورهای اروپایی در ایران از این زمان شروع شده بود و هر روز که کشورهای منطقه ضعیف‌تر می‌شد این مسأله جدی‌تر شد، چون کشورهای اسلامی ضعیف شدند غربی‌ها دخالت کردند. اما الان دخالت غربی‌ها در هر مسأله‌ای جدی است. دخالت تنها در سیاست نیست. بلکه در اقتصاد، فرهنگ، علم و خیلی چیزهای دیگر هست، همه می‌دانند علمی که ما در دانشگاه می‌خوانیم اصولاً علمی است که راه حل برای غربی‌ها پیدا می‌کند نه برای ما. به این ترتیب ما که می‌خوانیم و مدرک می‌گیریم و دکتر می‌شویم، اگر دقت نمایم عین یک دکتری هستیم که باید برای غربی‌ها نسخه بنویسیم، یعنی هیچ اطلاعی از خود نداریم. به همین دلیل این سلطه وسیع است و در همه ابعاد و زوایا مشهود و ملموس: در چاپ کتابها، اخبار، رسانه‌ها، دانش و فرهنگ و اقتصاد و....

بنابراین این سه عنصر چارچوبی را ایجاد کرده‌اند برای محدودیت‌ها و یا مشکلاتی که در خاورمیانه وجود دارد.

در کشورهای اسلامی یک مسأله دیگر نیز به این سه عنصر اضافه شده است و آن عبارت بود از مسأله «نفت» به خصوص در خاورمیانه نفت به حق هم «طلای سیاه» هست و هم بلای سیاه که روی این کشورها اثر گذاشت، نفت باعث شد که همه مواظب باشند که خاورمیانه دچار بحران نشود تا به قول معروف کارخانه‌های غربی‌ها معطل بمانند. کشورهای غربی هر لحظه مواظبند که در خلیج فارس اتفاقی نیفتد. یعنی الان کشتی‌های بسیار بزرگ جنگی در آنجا مسلط هستند و دقیقاً متوجه حرکت‌های ایران و عرب‌ها هستند. این حضور غربی‌ها قبلاً به خاطر شوروی بود. ولی الان به خاطر نفت است.

از لحاظ داخلی نیز نفت اثر داشت و باعث شد که دولت‌های خاورمیانه، دولت‌های بی‌نیاز از مردم باشند. به این نوع دولت‌ها می‌گویند «دولت‌های اجاره‌ای» (Renterstates) منظور از دولت «رانتی» این است که دولت به خاطر پولی که از نفت می‌گیرد احتیاج به مردم ندارد و چون احتیاج به مردم ندارد، دلش هم نمی‌خواهد که حرف مردم را گوش کند. اگر کشوری باشد که دولتش از محل مالیات‌های مردم زندگی کند، دولت می‌داند که اگر مردم را برنجاند مالیات نمی‌دهند، بنابراین مجبور است که تا اندازه‌ای با مردم مهربانی کند و در صدد باشد که مردم به دولت اعتماد کنند و مالیات بدهند، در حالی که کشورهای خاورمیانه چنین نیست. این دولتها که از فروش نفت پولی به دست می‌آورند می‌گویند «گور پدر مردم. من به مردم پول می‌دهم و آنها باید ممنون من باشند نه برعکس». به این ترتیب یک نوع استبداد خاصی به وجود می‌آید. به عنوان مثال عراق را

در نظر بگیریم. در چنین کشوری طبق آمارهایی که در دسترس محققین است، نزدیک به ۸۰ درصد مردم از بودن چنین حکومتی راضی نیستند. اما چون حکومت از مردم پول نمی‌گیرد، هیچ احتیاجی به رضایت مردم ندارد. پول را از جای دیگر می‌گیرد و برای ارتش خود خرج می‌کند و نتیجه‌اش این می‌شود که یک دولت نظامی و متکی به ارتش بیرون می‌آید. و این مسأله بزرگی است که در کشورهای خاورمیانه و به خصوص در اطراف خلیج فارس شکل گرفته است. در چنین جوامعی در کنار مردمان بسیار فقیر، نظامیان بسیار ثروتمند بالا می‌آیند و جامعه را هم همین‌ها حفظ می‌کنند.

### نگاه تطبیقی به بحرانشا و راه حلها در غرب و خاورمیانه

در کشورهای غربی نیز قبیله هست و آنجا هم قومیت‌ها طغیان می‌کنند، به خصوص در کشورهایی مانند اتریش، همین‌طور در این کشورها تعدد مذهب نیز وجود دارد. اما دخالت خارجی در این کشورها وجود نداشت. یعنی برای تصمیم‌گیری در مورد ملت‌شان فقط خودشان بودند. چنین نبود که کسی بیخ گوش‌شان بایستد و بگوید که خطا نکن.

اما تفاوتی که کشورهای غربی با ما داشتند، این بود که در کشورهای غربی، قومیت ضعیفتر از اقتصاد بود. شکافهای قومی وجود داشتند ولی این قبایل در کنارشان اختلافات اقتصادی هم بود. یعنی مسأله «طبقه» در آنجا جدی بود. در کشورهای غربی ثروت اساس سیاست است. برخلاف کشورهای ما که یا دین و یا قومیت اساس سیاست است، اما در غرب قومیت نسبت به پول و اقتصاد ضعیفتر است. بنابراین، تفاوت بین فقیر و غنی، ثروتمند و بی‌ثروت باعث می‌شد که فقرای قبایل یک طرف قرار بگیرند و ثروتمندان قبایل نیز طرف دیگر. گو اینکه کشورهای غربی به دو دسته تقسیم می‌شدند که عبارت بودند از «قبیله فقیر» و «قبیله غنی». اینجا اختلافات قومی و زبانی در کنار این شکاف طبقه گم می‌شد. بنابراین، اگر قبایل ایجاد پراکندگی می‌کردند، وحدت منفعت اقتصادی مردم را دور هم جمع می‌کرد. یعنی ثروتمندان از هر قبیله‌ای چون منفعت واحدی داشتند، یک طرف جمع می‌شدند و فقرا از هر قبیله‌ای تجمع جداگانه‌ای داشتند. بحث ثروت باعث می‌شد که قومیت‌ها گم شوند. در کشورهای غربی و به خصوص در انگلستان و فرانسه دولت وظیفه داشت که اختلاف بین فقیر و غنی را حل کند نه اختلاف بین قبایل را. بدین ترتیب قبیله در این کشورها در سایه قرار گرفت و دولتها هم که به وجود آمدند مسئول تعدیل ثروت بودند. یعنی می‌باید از ثروتمندان پول گرفته و به نفع فقرا مصرف کنند. بدین ترتیب دولتی به وجود آمد که اسمش را می‌گذاشتند Welfare State یعنی «دولت رفاهی». دولتی که وظیفه‌اش رفاه بخشیدن است. مانند بهداشت،

درمان، کار، شغل و امثال ذلک. این دولتها طبیعتشان این بود که می توانستند قومیتها را کنار بزنند.

مسأله دیگری که در کشورهای غربی وجود داشت، عبارت بود از نقش دین مسیح در غرب، مسیحیت در غرب بر خلاف کشورهای اسلامی دینی بود نوعاً قائل به تفکیک بین خود و سیاست، یعنی تفکیک مذهب و سیاست، و به این ترتیب تفسیرهای متعدد مذهبی در غرب باعث اختلافات سیاسی نمی شد. البته در یک دورانی این موضوع وجود داشت. یعنی در قرون وسطی، ولی در دوران جدید به خصوص از ۱۴۵۰ به بعد این اختلاف از نظام سیاسی غرب حذف شد.

در کنار این دو تا مسأله بحث بزرگی در غرب مطرح شد به نام «تجارت خارجی» یعنی غربیها دنبال معامله در خارج از کشور هم بودند. این تجارت خارجی نتایج بسیار خوبی برای شان پیدا کرد. اینها ثروتهای کشورهای فقیر را غارت کردند و به اروپا منتقل ساختند. فقیرهای اروپا هم غنی تر شدند. اختلاف بین فقیر و غنی هم با مکیدن ثروتهای هند، امریکای بومی (قدیم)، کشورهای مثل ایران و جاهای دیگر برداشته شد و ثروتمندتر شدند. غربیها احتیاج داشتند که اختلافاتشان را کنار بگذارند و بیرون از کشورشان فعالیت نمایند. همزمان در این کشورها عنصری به وجود آمد که اصطلاحاً به آن می گفتند تیلوریزم (Taelorism) تیلوریزم یعنی مسأله مدیریت. در این عنصر، دیگر مسایلی از قبیل: قبیله و فقیر و غنی مسأله نیست، اگر یک مدیریت خوبی وجود داشته باشد، همه به منفعت می رسند (اصل لذت). اصطلاح دیگری نیز در کنار این عنصر پیدا کردند که اصطلاح «فورد» یا فوردیزم (Fordism) بود. یعنی تولید کالاهای یکسان برای همه. در این رویکرد غربی ها توانستند خانه های وسیعی را تولید نمایند و این به امحای فقر منجر شد. الان اگر مقایسه کنید فاصله پول ایران با پول اروپا به طور متوسط ۱ برابر ۱۹۰ است. یعنی اگر مثلاً با فرانک آلمان مقایسه کنید، ارزش ۱ فرانک آلمان برابر با ۱۹۰ تومان ایران است. بنابراین آنجا فقیر بسیار کم است. چون توانستند فقر را از طریق استعمار یعنی جمع کردن پول و ثروت کشورهای دیگر به اروپا حل نمایند.

راه حل دیگری که غربی ها به آن رسیدند جالبتر بود. و آن عبارت بود از فدرالیزم. تا از این طریق بتوانند به اختلافات محلی هم خاتمه بدهند. فدرالیزم معنایش این بود که مناطق در درون خودشان آزاد باشند و خودمختار. اما در دو چیز مشترک باشند: یکی سیاست خارجی و دیگری در نیروی نظامی. یعنی ارتش واحد داشته باشند و در سیاست خارجی هم وحدت نظر داشته باشند. کشور امریکا که جدیدترین کشور است و بعد از آن هم کشور استرالیا که نوترین آن است و هر دو هم جزو کشورهای صنعتی شدند، محصول این تدبیرند. اختلافهای جغرافیایی را نیز اینطور حل کردند: گفتند اگر باهم نباشیم کشور کوچک می شویم، راهش این است که در درون آزاد باشیم، ولی در

بیرون هم ارتش واحد داشته باشیم و هم سیاست خارجی واحد. این مسایل در خاورمیانه کاملاً برعکس است. یعنی همه داروهایی که درمان درد غربی‌ها بود در کشورهای اسلامی کاملاً معکوس عمل می‌کنند. به عنوان مثال در مسأله قبیله‌گرایی چون در کشورهای خاورمیانه همه مردم این تلقی را داشتند که سیاست را ثروت تعیین نمی‌کند، همه می‌دانیم که بازاری‌های ما غیر سیاسی‌ترین افراد جامعه ما هستند، در حالی که در غرب ثروتمندترین‌ها رهبران سیاسی هستند، در جامعه ما یا رهبران و رؤسای اقوام و یا علماء رهبری سیاسی را به دست دارند، به این ترتیب قومیت همچنان وجود داشت و چیزی به نام اقتصاد نمی‌توانست آن را پوشش بدهد. در کشورهای اسلامی مذهب اجازه نمی‌داد که هر کس را آزاد بگذارند. فدرالیزم برای کشورهای سکولار درمان خوبی است نه برای کشورهای مذهبی.

در دین اسلام «یک» دین حق وجود دارد، حالا هر کسی این ادعا را دارد که آن دین حق تفسیر خودشان است. به عنوان مثال ما شیعیان ادعا می‌کنیم که همان دین حقی را که حضرت رسول آورده است متعلق به ما و برداشت ماست و دیگران هم ادعا دارند که برداشت شیعه اشتباه است و برداشت آنها درست است و لذا طرفداران دین اسلام تا کنون نتوانسته‌اند به یک تساهلی برسند و بگویند که شما در درون قوم خودتان آزاد باشید، نمی‌توانند بگویند مثلاً در ایران یا در افغانستان دین رسمی وجود نداشته باشد. قبول چند دین به معنای نفی دین حق است. چون تلقی این است که یک تفسیر از دین تفسیر درستی است. مثلاً در ایران مذهب شیعه را مذهب رسمی اعلام کرده‌اند. یعنی بقیه مذاهب را مذهب رسمی و مذهب حق تلقی نکرده‌اند. این مسأله جدی است. زیرا مذهب رسمی اگر قبول شد خیلی چیزها را پشت سر دارد، رهبران، نمایندگان، رئیس جمهور و وزرا هر کدام شرایطی پیدا می‌کنند. *گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

یکی از متفکرین عرب بنام «برهان غلیون» در کتاب خود به نام «السیاسة والطائفية» در صفحات ۱۰۰ تا ۱۰۲ می‌گوید که عربها دچار بد دردی شده‌اند، از طرفی، دولتهای غربی را پذیرفته‌اند، یعنی هر کسی یک ملیتی درست کرده است مانند عراق، مصر، عربستان و... اما برای زنده نگهداشتن این ملیت احتیاج به هویت ملی دارند. یکپارچگی ملی را پیدا نکنند. اینقدر باید اینها کاوش نمایند که بگویند مصری‌ها جمعیتی هستند جدایی از عربستان و عربستان جمعیتی هستند جدایی از عراق. باید چنین چیزی را پیدا نمایند. اما وقتی برمی‌گردند به تاریخ‌شان چنین چیزی را پیدا کنند، نمی‌یابند، می‌بینند یک اسلام هست و آن هم پیش از یک دولت را نمی‌پذیرد.

«ماوردی» (متفکر سال ۴۵۰ ق) نیز می‌گوید پیش از یک دولت حق نیست. وی حتی دو تا خلیفه را نمی‌پذیرد چه رسد که در جهان اسلام دولتهای متعدد را بپذیرد. بدین ترتیب اصلاً فدرالیته غربی در جوهر خودش سکولار یعنی غیر دینی است و

نمی توانست راهی را به آزادی های مردم پیدا کند.

این هم مشکلی بود که در جوامع اسلامی بر عکس غریبها عمل می کرد، اندیشمندان مسلمان ظرف ۷۰ سال گذشته تلاش کردند که بر این مشکل غلبه نمایند. معنایش این بود که تفسیرهای جدیدتری از دین اسلام ارائه بدهند که بتواند دولتهای متعددی را در جوامع اسلامی قبول کند. اگر علمای مسلمان بتوانند این تفسیر را به کرسی بنشانند، راهی برای فدرالیسم نیز باز می شود. یعنی وقتی که ما به این نتیجه رسیدیم که در جوامع اسلامی هر کس با هر مذهبی دولتش حق است، فدرالیزم را هم می توانیم در کشورهای اسلامی بنا کنیم.

شخصیتهایی که به این نظریه ها نزدیک شده اند، اولین بار در مصر بوده اند. متفکرانی مانند مرحوم رشید رضا و عبده به این بحث پرداختند. ولی به بن بست رسیدند و به جایی نرسیدند. اما بعد از آنها اندیشمندان جدیدتر عرب مثل توفیق الشادی یا سنهوری و از قدمایشان مانند کواکبی سعی می کردند که نوعی فدرالیزم را درست کنند، یعنی بتوانند دولتهای متعدد را بقبولانند. در تفکر کشورهایهایی مثل پاکستان این تفسیر باشکست مواجه می شد، علتش این بود که پاکستان هویت واحدی نداشت که با تفسیرهای متعدد از مذهب سازگار باشد. بنابراین آنها مخالفت می کردند. از کسانی که اولین مخالفت را با این اندیشه داشت «مودودی» بود. بقیه نیز همین کار را کردند. در بین عربها این قضیه بیشتر جا افتاد. یعنی هنوز این مسأله را قبول می کنند که بر اساس سیستم شورا بتوانند به یک جایی برسند.

در اندیشه های شیعه هم هنوز این مشکل هست، یعنی در نظریه های ولایت فقیه، هنوز این بحث هست که آیا ولی فقیه ایران ولی فقیه همه جوامع شیعی است یا رهبر جمهوری اسلامی ایران است و اگر رهبر جمهوری اسلامی ایران است، چه مسئولیتی در مقابل شیعیان خارج از کشور دارد؟ این مسأله هنوز هم بحران زا است، کسی هنوز این بحث را حل نکرده است و یک تفسیر خاصی هم وجود ندارد.

سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نیز گام به گام پیش می رود، یکبار مصلحت ملی اوج می گیرد، بنابراین اختیارات برون مرزی ولی فقیه محدود می شود، و در یک زمان به طور کلی مصلحت ملی افت می کند و اختیارات سیاسی خارج از کشور تشدید می شود. هنوز در اندیشه های شیعی هم مشکل اساسی نسبت دین با دولتهای ملی حل نشده است و این مشکل در همه کشورهای اسلامی وجود دارد. تا زمانی که چنین مشکلاتی وجود دارد، بعید نیست کشورهایهایی مانند عراق که اقلیتهای شیعی بزرگ دارند، همیشه ضد ایران باشند، چرا؟ چون اگر رابطه عراق اندکی با ایران بازتر شود، موج گسترش شیعه گری رخ می دهد و این اساس هویت ملی عراق را زیر سؤال خواهد برد. طبیعی است که در کشورهایهایی مانند پاکستان هم همین اتفاق می افتد. ما در



آذربایجان این مشکل را دیدیم، وقتی که آذربایجان شوروی مستقل شد، اولین مسأله‌ای که برای آذربایجان مطرح بود این بود که ما آذری هستیم یا شیعه؟ یعنی اگر شیعه هستیم رهبری در ایران هست و اگر آذری هستیم چه کار باید بکنیم و با مذهب مان چه کنیم؟ بنابراین، اینها خیلی زود در مقابل دولت ایران موضع گرفتند تا بتوانند روی استقلال خودشان تأکید نمایند. تعصبات مذهبی شان را به نحوی کنار بگذارند تا بتوانند تعصبات قومی شان را حفظ کنند.

در مورد سیاست خارجی که بحث جدی‌تر جامعه ما است، کشورهای اسلامی از دیر باز به این طرف یعنی از ۱۱۰۰ قمری نزدیک به ۳۲۰ سال است که با سیاست خارجی درگیرند و هیچ وقت هم نشده که مستقلاً بتوانند در زندگی خودشان تصمیم بگیرند. این مسأله در کشورهای جدید تا اندازه‌ای جدی است که تمام کشورها برای حل مسأله خودشان یا مجبور بودند که با همسایه شرقی و یا با همسایه غربی شان در تماس باشند.

بدین ترتیب مسأله سیاست خارجی مانع دیگری بود که می‌توانست آتش قومیتها را شعله‌ور کند. برای این مثالی را ذکر می‌کنم. در ایران سیاست خارجی خیلی نقش داشته است. شوروی‌ها احساس کردند که دولت ایران ضد شوروی است. لذا ترک‌ها را بسیج کردند، در زمان استالین که دولت مرکزی ایران شوروی را قبول نمی‌کرد. از ترکها حمایت کردند و در آذربایجان دولت دموکرات خلق را ایجاد نمودند و معضل بسیار بزرگی را برای ایران فراهم کردند. انگلیسی‌ها در جنوب، شیخ «خزعل» را در اهواز، آبادان و خرمشهر بنام عربیت و تقویت زبان عربی مطرح کردند و خیلی نمانده بود که ایران کاملاً زیر نفوذ شیخ خزعل قرار بگیرد. اینها نشانه نفوذ سیاست خارجی در قومیتها است که به طور کلی دولت مرکزی را تضعیف می‌کند.

الان هم می‌بینیم که در سیاست خارجی ما یک قسمتی از مشکلات جنوب و بلوچستان ایران، تحت تأثیر «سپاه صحابه» است. هر اختلافی که تهران و ریاض پیدا می‌کند، آثارش بلافاصله در بلوچستان ظاهر می‌شود. به عنوان یک اهرم فشار، دولت مرکزی را تضعیف می‌کند.

راه‌حلهایی که تا حالا پیش‌بینی شده است، یکی تشکیل اکثریت و ساختن یک دولت ناشی از اراده اکثریت می‌باشد. در دولت سازی، اقلیت بودن هیچ ربطی به تعداد جمعیت ندارد. مثلاً ترکها در ایران در زمان رضاشاه ۴۱ درصد بودند، ولی فارسها ۲۵ درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دادند، اما زبان رسمی فارسی بود و فارسها در اکثریت بودند و ترکها در اقلیت. یعنی کلمه اقلیت و اکثریت دیگر ربطی به تعداد ندارد. بلکه ربطی به قوه و اراده معطوف به قدرت دارد. یعنی اگر یک جمعیتی دیپلماسی قوی داشته باشند که بتوانند آگاهی خاصی در این دخالت‌های بیگانگان داشته باشند، خیلی راحت می‌توانند به یک اکثریت تبدیل شوند که در اکثر کشورها چنین اتفاق افتاده است.

راه دیگری که در کشورهای اسلامی پیشنهاد کرده‌اند، راه حلی است که در ابتدا نئین پیشنهاد کرد. ولی جوامع اسلامی از آن استفاده کردند و آن، تقویت کادر حزبی و سیاسی است. یعنی اینکه تعداد اندکی که بتوانند آگاهی‌های بزرگی داشته باشند و در آینده بتوانند صاحب نفوذ در یک جامعه باشند، خیلی راحت می‌توانند به اکثریت تبدیل شوند. در خود شوروی این روش موفق بود. در ایران هم همین طور بود. در زمان حضرت امام، جنبش روحانیون در اقلیت بود. درست است که افکار عمومی همه شیعه بودند اما خیلی از علما اعتقاد داشتند که روحانیون نمی‌توانند رهبری سیاسی را در دست بگیرند. ولی یک تزی وجود داشت و آن نظریه حضرت امام بود که معتقد بود با تبلیغات حتی تعداد اندک ولی به صورت درست می‌توان دنیای بزرگی را خلق کرد. امام در رساله «حکومت اسلامی» خود می‌گوید، آدم عاقل یک سنگی را در یک جایی می‌گذارد به این امید که ۲۰۰ سال بعد شخص دیگری روی آن سنگ دیگری بگذارد و در دراز مدت به یک دیوار بلندی تبدیل شود و کسی نمی‌تواند آن را فرو بریزد.

امام در بعضی از آثارش «علما» را تشبیه به «حزب» می‌کند و می‌گوید، «علماء حوزه حزب سیاسی من هستند.» بعضی‌ها می‌گویند که اگر چهار پنج نفر از شاگردان امام نبودند جمهوری اسلامی هرگز به وجود نمی‌آمد.

راه دیگری که تا حدی مشکل است، تبلیغات و فعالیت‌های دراز مدت فرهنگی است که تا حد زیادی در کشورهای اسلامی با بن بست مواجه شده، یعنی با حضور ماهواره‌ها تبلیغات شفاهی مستقیم تا حد زیادی کارایی خودش را از دست داده است. اما آن دو راه حل اولی را به عنوان دو راه اصلی در پیشبرد یک نهضت فعال طراحی می‌کنند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 رتال علم علوم انسانی

این بحث به بحث دیگری منتهی می‌گردد که در مورد تبلیغات و فعالیت‌های فرهنگی است. در کشورهای اسلامی، تبلیغات شفاهی تا حد زیادی کارایی خودش را از دست داده است. اما آن دو راه حل اولی را به عنوان دو راه اصلی در پیشبرد یک نهضت فعال طراحی می‌کنند.